

با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و گنج حضوری‌های محترم.

از جا سوی بی‌جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این بر مشک و بر عنبر زند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸)

پس انسان باید از جا به بی‌جایی برود و این کار با فضاگشایی موثر است و این لحظه از همانیدگی و از ذهن با فضاگشایی آزاد می‌شویم و مرکز ما عدم می‌شود و از لامکان می‌آییم بالا و هر کاری بکنیم بر مشک و بر عنبر می‌زنیم، یعنی هر کاری بکنیم با عشق ایجاد می‌شود یعنی زیبا می‌شود و خردمندانه می‌شود و از صنع ایجاد می‌شود و درد نخواهد داشت. برعکس هر کاری با من ذهنی می‌کنیم بوی درد می‌دهد و بوی بد می‌آید.

ما از آنجا و از اینجا نیستیم
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

بی‌جا: مرتبه‌ای از وجود که برتر از مکان است، لامکان، عالم الهی.
وقتی مرکز ما جسم است، ما فکر می‌کنیم این چیز هستیم یا اون چیز هستیم که این‌ها همه مکان هستند. نه، ما از بی‌جاییم، بی‌جا یعنی لامکان و فضای یکتایی، مرکز عدم و به جایی می‌رویم.

از جای در بی‌جا روی، وز خویشتن تنها روی
بی‌مرکب و بی‌پا روی، چون آب اندر جو شوی

چون جان و دل یکتا شوی، پیدای ناپیدا شوی
هم تلخ و هم حلوا شوی، با طبع می‌هم‌خو شوی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۴)

از جا، از مکان و از مرکز جسم داشتن می‌رویم به جایی که مرکز عدم و بی‌جایی است. وقتی از جنس مکان نیستیم، یعنی ما در بی‌جایی و در لامکان و در فضای گشوده‌شده هستیم و در آن لحظه فرم نداریم، از جنس خدا هستیم و هشیاری ناظر هستیم. و از من ذهنی باید تنها برویم، می‌آید در من ذهنی ما دیگران را هم با خود ببریم یا همراه دیگران برویم. و ما سوار اسب نمی‌شویم و بی‌مرکب و بی‌پا می‌رویم. با پای ذهنی و با سبب‌سازی ذهنی نمی‌رویم مانند آب جو روان می‌شویم و این کار با فضاگشایی انجام می‌شود و حس یکتایی می‌کنیم و مانند جان و دل یکتا می‌شویم. قسمت ناپیدای ما با فضای گشوده‌شده می‌آید. و آسمان درون ما گشوده می‌شود و ترش‌رو و تلخ می‌شویم نسبت به اجسام بیرون. و هم حلوا می‌شویم، چون ذاتاً از جنس حلوا و شیرین هستیم. از طبع می‌می‌شویم چون می‌هم تلخ است و هم مست می‌کند، پس ما تلخ می‌شویم نسبت به همانیدگی‌ها و در عین حال با شکر و صبر مست می‌شویم.

با تشکر
خورشید از مهاباد.